حج نامه

۱۸

عبد اللهی

۱۸

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۴۰۱۲
فیلموتیزی تاسیس ۱۳۰۳

بازدید شد
۱۳۸۳

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب حج نامه
مؤلف
موضوع
نمرهٔ ثبت ۸۶۴۸
شمارهٔ ثبت کتاب ۱۵۸۹۵
۱۲۶۵۷

۹۶۵۷ - ن

خطی «فهرست شده»
۸۶۴۸

ابن محمد حسین آشتیانی

مرجع فی التقلید

العجم

امیدم وارد شدیم در سامره
زار و نالان از جوار ان دو شه
سامره ان بخش نور نجف
بوسه دادیم آستان شاه را
سامره ان معدن مجد و شرف
تا دگر عازم شدیم ان راه را
پای تخت حجت جان آفرین
جان فدای ان امام ان جواد
پایه عرش هم روی زمین
عرض کردیم حاجت خود با مراد
وان امامان همه سامان گرام

مجلس شورای ... کتابخانه ... ۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر لله بخت با ما یار شد | طالع خوابیده ام بیدار شد
از تفضلهای رب بی نیاز | عقدها از کارها کردید باز
بار حج بستیم در روز سعید | دل نهاده اندران راه بعید
در نوردیدیم آن ره با گروه | ده بده وادی بوادی کوه بکوه
تا بتوفیق خداوند جهان | کاظمین آمدیم با همرهان
دل پر از شوق و زبان مدح گو | پس بر آن درگاه مالیدیم رو

بس عمد نور واحد بر بیت ... ان بارگاه
بار بستیم از بهر ان ... بهشتیان
چون بکرد انش در حضور با ... همچون بهشتیان
مدتی ... خود بود این ... بخت
که مرا با بخت خود بود این ... عدن کردگار
این بود جنات عدن ...
ماعلی ابن محمد ... سر روضه ...

عرضه کردیم ارزوهای نهان | سر بمالیدیم پس بر استان
پس شتابان جانب سرداب آمدیم | جانب قبر حلیمه آمدیم
بانوی عظما و خاتون زنان | سر نشین مسند باغ جنان
پیش آن شهزاده عالی نسب | خاک بوسیدیم از روی ادب
قبر نرجس بانوی با احترام | آمنه خلوتگه بزم امام
مادر صاحب امام انس و جان | روشنی دیده اهل جنان
پس بگردیدیم دور قبرشان | جان فدای آن جلال قدرشان
جانب سرداب بنهادیم رو | بود در دل سالها این آرزو
چون بدیدیم آن زمان سرداب را | بی امام آنجاه و آنجا آب را
سر زدیم از دل بر آوردیم فغان | جانفدایت ای شه عصر زمان
جانفدایت ای همه گردون بر تو | مهر تابان مهدی آفاق گیر

... خدای ... از ... روضه ... نمودیم
... سعادت ...
... جانب ... در بهشت
...

بهشت برین از تو دارد صفا | مه آسمان از تو دارد ضیا
چسان شد که قدر تو نشناختند | چه سنگها ز کوفه برون تاختند
نه عقل و نه مهر و نه دین حیا | زنازاده مرتد و بی‌حیا
چه محشر بپا کردند آن کوفیان | نیاید بوصف و نگنجد بیان
ز اول ببستند آب فرات | بر آن اهل بیت شه کاینات
ز هر سو فکندند تیر جفا | بر انصار اصحاب اهل وفا
جوانان مه روی گلگون عذار | همه غرقه در خون صف کارزار
چسان نوحه کردی بر آن کشتها | که هر یک چو سروی فتاده ز پا
جدا دست عباس از پیکرش | چسان بر نهادی بر انور سرش
علی اکبر آن یوسف صف شکن | بخون گشته غلطان در آن انجمن
چسان بوسه کردی رخ انورش | رساندی بخیمه بر مادرش

جدا گردندان نخچه انورش | بنالید سو مهربان مادرش
تو در زیر شمشیر او زیر تیغ | چه کردی در آندم چه خوردی دریغ
فدای تنت ای غریب فرید | همه جن و انس سیاه و سفید
برایت اگر خون بباریم کمست | ز بعد تو عیش همه ماتم است
از آنجا برفتیم با حال زار | بپابوس اصحاب شاه کبار
زیارت نمودیم انصار او | برنج و محبت همه یار او
همان کوکبان سعادت قرین | سزاوار هر یک بهشت برین
لب تشنه کشتند فدا در برش | نمایند شایسته کوثرش
سر و جان عالم فدای شما | چه مقدار دارد سر بی‌بها
برفتیم از روضه انورش | رسیدیم بر پاسبان درش
زیارت نمودیم قبر حبیب | که ایراز دلهای مار طبیب

دو گوشت برآوازان شقعدا که باشد کجا آن شه بی سپاه
فشردی چه پای یلی در رکاب برآوردی آندست چون بوتراب
بیک حمله آن قوم ازدین بری برفتند چون مردم خیبری
چه پر کردی آن مشک ز آب حیات برون آمدی تشنه لب از فرات
چه بر دوش افکندی آن مشک آب برفتی سوی خیمها باشتاب
چه دیدند آن قوم بی نام و ننگ که بر تشنه کامان شده کار تنگ
زهر سو رسیدند آن گمرهان زدند زخم شمشیر و تیر و سنان
صد افسوس کان مشک و دست تو بست علی زین مصیبت بماتم نشست
دو دست شریفت نمودند جدا زهر سو زدند بر سرت حربها
چه مظلوم ماندی تو در دشت کین ازین غصه لرزید عرش برین
لب تشنه تن خسته ناتوان ز تیر جفا خون چشمت روان

فضای جنان سبزه میدان تو مه آسمان گوی چوگان تو
نه آدم نه نوح و نه جن و ملک ز روی تو روشن بهی فلک
چه نوحی بساخت انگشتیش در آندم تو بنمودی استادیش
ز تو خواهم ای شاه با اقتدار بحشر نباشیم ما شرمسار
رسانی تو تبریج بی واهمه کنیزان خود را بر فاطمه
به پیش تو آورده ایم التجا که گردد قبول این زیارات ما
شود حج ما و همه همرهان ز لطفت قبول ای خدای جهان
دگر همرهانم که هستند سفر سلامت رسان هم رهم سربسر
کسانی که از ما بود در وطن سلامت رسانی در این جا بمن
پس آنکه زدیم بوسه بر آستان مدد خواستیم ز آن شه انس و جان
ولی بود دم آرزو را همی در تعب گهی لرزد گاهی چو آتش بتب

بروز ده و دو دران راه سخت | نمودار شد شهراب و درخت
رسیدند وزیران پیر رشید | زاهل جبل از سیاه و سفید
بزرگان کردنکشان جبل | همه خویش را ساخته چو نهل
همه گونه گون جامه رنگ رنگ | گرفته بکف نیزهای بلند
فرو کوفتند طبل شادی همی | تمامی غزل خوان بمدح نبی
رسیدند چه ان صف مردمان | گرفتند همه حاجیان را میان
ستادند القوم ابلیس خو | همه دور حجاج از چار سو
ز جمال و ز اشتران زلول | دل حاجیان گشته زار و ملول
چو محشر ستادند ان قباب | که یکیک نویسند بپای حساب
همه اسم آن حاجیان سربسر | نوشتند آنمردم کینه ور
از انجا برفتیم گروها کرده | سوی منزل اندم نهادیم رو

هر کشتی با خالق خود در نیاز | کف بکش پیش خدای بی نیاز
چوب ذماهان چه طبلان رسید | گشت صحرا از کفن پوشان سفید
همچو صحرای قیامت سربسر | کز مقابر بر کشند اموات سر
ناله لبیکشان بر سو بلند | سر برهنه پا برهنه مستمند
جمله از شوق شعف مخون شدند | همچو سیل از کوه بر هامون شدند
هر کسی دیدن رود شادان بجو | خاصگان بیت الله رحمن بجو
ای خوش امنهمانی از راه دور | الحرم وان زمزم ان آب شور
ای خوشا از روز خوش اقبال ما | شکر لله طالع اقبال ما
سوی کعبه یکسر نمودیم رو | همه بسته احرام لبیک گو
چو نبدیدیم کعبه مقصود خود | شکرها کردیم بر معبود خود
وه چه مسجد روضه خلد برین | وه چه خانه خانه جان آفرین

کهی خوابیدن گاهی نشستن | بجب حب خوردن قفس شکستن
بشام نهم چون ببستند بار | هزار اشتر از هر سوی در کنار
خروشان جوشان نهادند رو | بسوی منی صد هزاران گروه
برفتند با صد هزاران نیاز | پی طاعت خالق بی نیاز
رسیدند بدان وادی دلفروز | ز شمع چراغ و مشعل چو روز
زدند خیمها تنگ بر یکدگر | صبا را نبودی در انجا گذر
خوش آن وادی خاک مشکو سرشت | تو گوئی هوایش هوای بهشت
فروزنش داده خدای جهان | عبادتگه جمله پیغمبران
عبادتگه جمله شاهان ما | رسول امین و امامان ما
پس اول بلطف جهان آفرین | فتادیم سجده کنان بر زمین
ز هر خیمه بر درگه بی نیاز | بستادند هر یک بهر نماز

در و دشت هامون پر از غلغله | زنگ شتر و قطار زنگ ولوله
رسیدند از روز پیش از زوال | بر آن وادی رحمت ذوالجلال
گرفتند بار و زدند خیمها | دل حاجیان گشته از غم رها
چو فردوس از او دل شده شادمان | چو جنت یکی نهر آبش روان
که تا حاجیانش بهر خستگی | طهارت بجا آرند بندگی
سر و تن بشستند بآب روان | رخ زرد و لب خشک زاری کنان
چو محشر فکندند سرها به پیش | پشیمان ز افعال خویش
عرفات آن وادی محترم | که بخشد گناهان خدا از کرم
نه بندگان را جز این آرزو | که خشنود گردد خداوند از او
بعجز و نیاز و بسوز و گداز | گهی در نماز گهی در نیاز
بسی خون فشاندند از دیدها | خوش آن نالها خوش آن دیدها

زبر بو شده ... شادی ...

دگر باره چون ... بر آمد ...

بعد از ظهر رفتند راه

... اهل مشعر ...

در آن وادی خوش ...

زشادی کشیدند همی هلهله   چو شیطان بدورش پر از ولوله

یکی روکش سرخ زرین بر   تو گوئی برون آمده از سقر

در آن شب بر غم عدو هر زمان   بمدح علی بر گشوده زبان

ثناخوان شاهنشه لافتی   شدند جملگی از سمک تا سما

جهان از مدیحش پر از نور شد   تو گوئی همه وادی طور شد

در آن شب برفتند بمشعر همه   دل شاد و خندان سراسر همه

ز محمل نهادند چه بار زمین   شد جای خالی لعقد یکین

زفانوس و مشعل بهر رهگذر   که گوئی چراغان شده دشت و در

همه اهل مشعر بپیش و زکم   نشستند چو صحرای محشر بهم

غذا خوردند آسوده گشتند دمی   وزان ریگ صحرا بچیدند همی

زمانی چنان تا بوقت نماز   که از خوابگه دیده کردید باز

نمودند قصد ... بر راه خدا

دگر مرد و زن بر گرفتند راه

... آسمان ...

زگرما و ز تابش آفتاب   فتادم در انجا نه طاقت نه تاب

چنان تنگ کردید بر من نفس   که بیرون رود مرغ روح از قفس

دگر باره از لطف پروردگار   کشیدیم خود از نیکو کنار

برفتیم با زحمت و رنجها   بجمره زدیم هفت ازان سنگها

از انجا نهادیم سوی خیمه رو   زگرما عرق شد روان بیسج جو

رسیدیم بخیمه در آن خستگی   گرفتیم ناخن با هستگی

نمودیم تقصیر و گشتیم سوار   زگرما نمانده به تنها قرار

بتوفیق آن خالق مهربان   بمکه رسیدیم با همرهان

براحت نشستیم بمنزل دمی   نماند از عطش بر دهنها نمی

پس انگاه حاضر نمودند آب   نمودیم غسل و وضو با شتاب

بشادی نهادیم رو در حرم   همان مسجد و خانه محترم

پس انکه برفتیم بکوه صفا | زهر سو شده ذکر حق تا سما
ز جمعیت کثرت بی شمار | نشد چاره جز انکه گردیم سوار
چه شد سعی در هفت نوبت تمام | هوا گشت تاریک شد وقت شام
در انجا بمنزل برفتیم دمی | ز منزل بمحمل نشستیم همی
دگر ره بسوی منی تاختیم | همه خیمه خویش را یافتیم
رسیدیم در آنجا که مینو سرشت | ز هر گاه خیمه شده چون بهشت
ز محمل برون آمدیم در منی | نشستیم آسوده در خیمها
چگویم دگر زان شب با صفا | شب بنده کی و وداع منی
شب خرمی بود روز نکو | چو خورشید تابان برامد ز کوه
ز خیمه برون آمدیم از مکان | سوی مسجد خیف گشتیم روان
چه آن مسجد پاک پروردگار | صواب نمازش بود بیشمار

ستادیم بدرگاه زار ملول | مطوف بخواند اندم اذن دخول
پس انگاه داخل شدیم در حرم | زدیم بوسه بر درگهش هر قدم
پی حرمت مادر فاطمه | ببستیم صف همچو مژگان همه
خدیجه همان بانو تاجدار | بخوابیده انجا چو شاهوار
ستادیم بدور ضریحش همه | فتاده جدا از بر فاطمه
ز دیده فشاندیم چو ابر بهار | کشیدیم ز دل ناله زار زار
که ای بانو پاک نیکو سرشت | بزرگ بزرگان اهل بهشت
نبودی چه کردند با دخترت | شهید جفا گشته تاج سرت
بگرییم بر آلش چو ابر بهار | سر و جان خود را نمائیم نثار
دخیل تو ای بانو محترم | نهی در قیامت چو شاهان قدم
گدایان خود را اگر یک نظر | نماند بما هول محشر دگر

بامید لطف جهان آفرین
فرامان شده سوی بیت الحرام

بد عبد المطلب دگر ابن او | ابو طالب السرور نامجو
بزرگان بطحا و نام آوران | پدر بر پدر پاک بگزیدگان
ز شاهان و دیگر ز پیغمبران | نیامد چو بوطالب اندر جهان
همان بس ز مدح شه نامور | عموی رسول و علی را پدر
زدیم بوسه آن قبر شاهانه‌اش | برون آمدیم اندم از خانه‌اش
از آنجا بمنزل برفتیم باز | ستایش بر خالق بی نیاز
چو شد صبح بیرون برفتیم دگر | رسیدیم در آن کوچه نزد حجر
بدر رفتی از آن کوچه خیر الانام | همی کردی آن سنگ او را سلام
زیارت نمودیم سنگ شریف | یکی قبه بر سرش بس لطیف
از آنجا برفتیم سوی آن سرا | علی کرده آنخانه نشو و نما
سرائی که بوطالب نامدار | بسر برده آنخانه لیل و نهار

چه روز دگر آن مه سرفراز | برویش نمودند در بیت باز
برون آمد از خانه خورشیدوار | گرفته یکی ماه نو در کنار
ببردند بعزت سوی خانه‌اش | بزرگان مکه چو پروانه‌اش
ملایک برفتند همراه شاه | ز هر سو رسیدند سوی آن سرا
محمد رسید از زمان پرسرور | علی را گرفت و بخشود نور
از آنجا برفتیم سرای دگر | که قدرش بدی از همه بیشتر
سرائی که عبد الله نامدار | بسر بردی آنجا بعز و وقار
حیاطی مربع بسی با صفا | کنار حیاطش یکی چرخ چاه
اطاق بزرگی چو مسجد در آن | که عبد المطلب نشستی در آن
اطاق دگر همچنان آینه | در آنجا بدی منزل آمنه
میان اطاق قبه‌ای چو نور | گرفتی از او روشنی کوه طور

بحسرت نشستیم در انجا همه — که اینجا نشستند تن فاطمه
در این خانه چو ار سید از بهشت — دگر مریم پاک نیکو سرشت
بدامن نهادند تن انورش — نمودند لباس بهشتی برش
از انجا برفتیم اطاق دگر — خدیجه نشستی و خیر البشر
اطاق دگر بود انجا عیان — درخشنده چون انجم آسمان
چه رفتیم در آن بیت عنبر سرشت — همه محو گشتیم از بوی مشک
بگفتند این جای انسرور است — عبادت که خاص پیغمبر است
یکی شیر آبی بدیوار او * — از انجا گرفتیم بهر وضو
دگر حوض پاکیزه در زیر شیر — در انجا نشستی بشیر نذیر
همی بوسه کردیم آن خانها — بسی گریه کردیم چو دیوانها
از انجا نهادیم در حرم — طواف همان خانه محترم

نمودیم غسل وضو ساختیم — ز شوقش دل جان خود باختیم
به تنها نمودیم رخت سیاه — که دارد عزا خاتم انبیا
زدیم بر سر و صورت خود گلاب — برفتیم پابوس ختمی مآب
ستادیم خواندیم اذن دخول — بر آن آستان ملایک نزول
پس اول بلطف جهان آفرین — فتادیم سجده کنان بر زمین
ز شوق نبی دل شده پر طرب — گشودیم به تکبیر و تهلیل لب
همی راه رفتیم دل شادمان — بسی یاد کردیم از دوستان
بدیدیم چه آن دستگاه مهی — جلال و بزرگی و شاهنشهی
زمین همچو جنت بزرگ و وسیع — ضریحش همان آسمان رفیع
بر آن روضه و آن ضریح و زمین — بخواندیم همی نام جان آفرین
ضریح شریعت رسول امین — چو آن کعبه بیت خدای مبین

وز انجا برفتیم با حال زار   رسیدیم بمحراب شاه کبار
از انجا که دنیا همیشه غمست   بهر خرمی پنهان ماتمست
بمحراب و منبر شدیم نوحه کر   کرفته ببالای منبر عمر
شدیم زان مصیبت همه دل غمین   که لعنت بر آن بت پرست لعین
در آنجا برفتیم با حال زار   نمودیم بسی لعنت بیشمار
رسیدیم ناکاه بر قبرشان   که خاک دو عالم بران فرقشان
نمودیم رو را بقبر بتول   الهی به پهلوی بنت رسول
کنی دم بدمشان عذاب الیم   بقعر جحیم و بنار سقیم
تبرا نمودیم بر قبرشان   بر آن خران سیه قلبشان
از انجا برفتیم زار ملول   رسیدیم بقبر شریف بتول
زیارت نمودیم شاه حجاز   بسجده فتادیم بر بی نیاز

نخواهی تمامی به پیر امت   رسد دست کوتاه ما دامنت
دکر حاجیانی که هستند رفیق   بما همه باشند یار و شفیق
بمحشر فزونی دهی قدرشان   دو صد الف زاید دهی اجرشان
شده از طفیل تو دنیا بنا   کنند کسب نور از تو خورشید و ماه
بقران ثنا کوی خلاق تو   ملایک همه محو اخلاق تو
بمحشر دهی چشم خود کردشی   نماند بما عاصیان رنجشی
نماند بعصیان کسی در کرو   که دارد چنین سیدی پیشرو
زدیم بوسه بر آستان رسول   برفتیم بر قبر پاک بتول
در آنجا ضریح شریف بتول   بود زینت قبر پاک رسول
تو کوئی یکی خرمن کل همه   نشسته به پیش پدر فاطمه
چنان بر کرفته حسین ابرش   کرفته بر خود نبی دختر ش

ندانم مها در کجا جویمت — همه راز دل در کجا گویمت
کلامم همان اسم اعظم توئی — بباغ جنان ان معظم توئی
کجا بشنوم عنبرین بوی تو — کجا نالم از بهر پهلوی تو
بگریم بر آن بازو سیلت — کنم لعن بر انکه زد سیلیت
ز سیلی آن دشمن دین تو — چو گل سرخ شد چشم حق بین تو
زدند از جفا صیحه بر روی تو — ز کینه شکستند پهلوی تو
بماندست بریده پر جفا — در آتش شود طعمه اژدها
بسی ناله کردیم اندر برش — زدیم بوسه بر آستان درش
برفتیم ازان آستان رفیع — سوی قبر ان سروران بقیع
بر بقعه شاه خوبان حسن — شده سوی از بهر تسلیم انجمن
ستایند از زائرانش درم — پس انکه کشایند باب حرم

همانند حشر رحمت کردگار — جلالش بمحشر شود اشکار
دگر مادر شاه بنت اسد — که بگزیده او را خدای احد
که قدرش ز عالم فزونتر بود — عروسش چو زهرای اطهر بود
همان بس که آن بانوی نیکنام — بود ام پاک ده و دو امام
ولی بود ایام رنج و تعب — محرم عزای شه تشنه لب
حضور حسن و ز قتل حسین — فشاندیم خونابه از هر دو عین
ز هر سو مصیبت نمودند بپا — ستادیم بر قبر زین العبا
بهر جا ستاده یکی روضه خوان — چو بلبل بر آورده از دل فغان
زداغ جگر لخت لخت حسن — بیاد شهیدان خونین کفن
ز بیماری آن شه محترم — ز بی یاری بانوان حرم
همه حاجیان همچو ابر بهار — کشیدند ز جان نالهای فکار

زیارت نمودیم بنات رسول | برفتیم از آن بقعه زار ملول
رسیدیم بر قبر شهزادگان | از آن بقعه جاه بزرگی عیان
براهیم قاسم دو ابن رسول | برادر بخوانتون محشر بتول
که آن هردو نزد رسول امین | برفتند ز دنیا بخلد برین
شنیدم زگوینده داستان | چه رفت مرغ روحش بسوی جنان
سپردند چه آن ماه را زیر خاک | ز بهرش شد افسرده آن نور پاک
برفت جانب تربتش بیقرار | دُر افشان ز مژگان چو ابر بهار
ز رحمت نظر کرد ان کامیاب | که تا بیده بر مرقدش آفتاب
ازین غصه افسرده گردید سخت | نشانید بر قبر پاکش درخت
کجا بودی ای شاه دنیا و دین | بهلّی تن نازنین حسین
زیارت نمودیم دو ابن نبی | از آنجا برفتیم گریان همی

ز رحمتش چه جان آفرین پاک کرد | پس آنگاه مدحش بلولاک کرد
ستادیم بر قبر آن نامدار | ثناخوان باب رسول کبار
بقبر شریفش نهادیم رو | بمدحش زبانها پر از گفتگو
ولی زار و جوشان دیده پر آب | تو گفتی که بینیم ما خود بخواب
از آنجا پس آنگاه برخاستیم | سوی راه دلها بیاراستیم
شدیم یکسر از شوق حمزه سوار | برفتیم پابوس آن نامدار
رسیدیم در آن وادی دردناک | همی آمدی بوی خونش ز خاک
زیارت نمودیم عموی نبی | دگر گلرخان نبی ها همه
در اطراف آن حمزه پاکدین | همه قبرهای شهیدان دین
ستادیم بر قبر آن شهریار | ز دیده روان اشک بی اختیار
احد وادی رنج و درد و بلا | کشیده از او گرده کربلا

شد از مقدم سید المرسلین | احد آن زمان همچو خلد برین
سوم بار که رفت خیر الانام | بفرمود بر دشت محنت مقام
چوان شهریار ملایک سپاه | بفرمان ایزد در آن بارگاه
بنزدیک کوه احد بنگرید | وزان دامن دشت کوهی بدید
سپه را همه جای بر جای داد | به پشت احد با سپه ایستاد
وز آنسوی صفیان بیاراست صف | زنان پشت صف داشت دفها بکف
چو خورشید آن شهریار نجف | حمایل یکی تیغ رایت بکف
به پهلوی او حمزه نامدار | چو شیر گرسنه که جوید شکار
سر ره گرفت آنکه بر اشقیا | عم مصطفی بود شیر خدا
ولیکن ز انبوهی موجها | در آن بحر گشتند از هم جدا
ز هر سوی مرکب برانگیختند | بر اعدای ملت در آویختند

چه بشنید آن زنگی بدگهر | چو بت در برش بر زمین سود سر
پس آنکه بپا خواست انبد گذشت | بفرمان هندان زناکار زشت
کمر را ببست آن خطاکار تنگ | همی رفت تازان بمیدان جنگ
چه حمزه بدانسان بدست نبرد | بکوشید هر سو چو مردان مرد
یکی شهسواری بدشت ستور | گریزان سپه از بلاش چو مور
درخشان رخش همچو تابنده ماه | ملایک همه محوش اندر سما
گهی در یمین گه در یسار | برآورد از آن بت پرستان دمار
چو شیر یکه افتد میان رمه | فکنده بسفیانیان همهمه
چه دید آن زمان زنگی نابکار | که از هنده بودش دل امیدوار
یکی خشت رخشان گرفته بکف | چو روبه روان آمد از یکطرف
پس پشت سنگی نشست آن شریر | چو روبه کمین کرده بر نره شیر

[illegible]

نه یاری که گیرد سرش در کنار / نه کس واقف از حال آن شهریار

چو گل پهلوی پاک حمزه درید / جگر بندش از سینه بیرون کشید

لب تشنه تن خسته ناتوان / ز پهلوی چاکش شده خون روان

بزاری بغلطید بر روی خاک / خرامید روحش بفردوس پاک

فرو ریختند قدسیان افلاک / همه نوحه گر از سما تا سمک

همه انبیا دست محنت بسر / برآورده افغان ز جان بو البشر

دریغا از آن شاه نیکو نهاد / که آسان بخاک سیه جان بداد

پس آنگاه وحشی ز بدپیچ باد / جگر را بهند جگرخواره داد

ز شادی گرفت آن زن بدگمان / کشیدش بدندان چو درندگان

جگر در دهانش شده چون حجر / فرو ماند از آن زن بد سیر

ندید آن زمان چاره در خوردنش / ز کینه بیاویخت در گردنش

میان سپه شهریار نجف / ز تیغش روان جوی خون هر طرف

علی یکتن بت پرستان هزار / گرفته بکف جان برای نثار

درآمد ز درگاه جان آفرین / ملایک بامداد سالار دین

ز بی طاقتی اذن درخواستند / همه تن پی رزم آراستند

وز آنسو مدینه رسید این خبر / شهید جفا گشته خیر البشر

شده خون از این غم دل مرد و زن / فتاده از این غصه آتش بتن

قیامت در آن روز شد آشکار / ز خیر النسا رفت صبر و قرار

بچادر بپیچیده سر تا بپا / روان شد سوی سرور انبیا

صفیه بهمراه خود برگرفت / بزاری همی ناله از سر گرفت

بهمراه چندی دگر از زنان / چو انجم بدور مه آسمان

برفتند یکسر پراکنده مو / نهادند بدشت احد جمله رو

چه کشتند تو را ای شه نامور | ز جسم شریفت بریدند جگر
ازین غم همی خاک بر سر کنم | وزین خون تو زیب افسر کنم
تو رفتی مرا خار بگذاشتی | دل از مهر یکباره برداشتی
ز دیده دُر افشان نموده بنی | دگر فاطمه بضعه احمدی
پس آنگه بفرمود خیر الانام | شهیدان این رزمگه را تمام
بر حمزه آرید بهر نماز | که شاه شهیدستان سرفراز
شهیدان آن وادی پر بلا | همی بوده هفتاد چون کربلا
همی اشک از چشم تر ریختیم | ازان خاک قبرش بسر بیختیم
برفتیم زد درگه آن کامکار | بزرگ شهیدان والا تبار
رسیدیم بدرگاه احمدی | بما کرده خود لطف حق بیحدی
پی رخصت از درگه شاه دین | نهادیم بر خاک راهش جبین

بر عقده لطف تو باشد امید
سزد گر برآری نوای نکیسا

بساط شهادت بنودش تمام | ببازار عشقش نمی شد حرام
اسیری او بود مرآت حق | نمایان از او گشت آیات حق
قضا چون بنام شه حق سرشت | شهادت بدشت بلا بر نوشت
بنام همین بانوی نیکنام | اسیری نوشت این چنین بالتمام
چه بر قبر او ما زیارت کنیم | همه درد دلها حکایت کنیم
بمالیم رخساره بر درگهش | بسر بر فشانیم خاک رهش
الا ای نکو شاه آزاده خو | ز تو هست ما را همین آرزو
دل پر غم و دیده پر بکا | نمودیم وداع رسول خدا
بعصر دوم دیده اشکبار | ز شهر مدینه ببستیم بار
فتاده ره شام ویران بپیش | دل از دوری فاطمه کشته ریش
نشستیم بر اشتر راه پو | سراسر بهامون نهادیم رو

ز وادی بوادی ز هامون بکوه

ز بسیاری سنیان شیعیان
بهجر جهاسانند چون دو نهان
ولی مردمانش بهر منزلی
پی عیش هر یک بدش محفلی
جهان پر ز آوازه زنشان
ولی حاج آسوده از ظلمشان
ز ظلم و ستم چون نشانه نبود
جز از راستی در میانه نبود
فراوان بر اند فراز نشیب
نشان خود از کارهای عجیب
اگر کوه گر دشت هموار بود
شگفتی در آن راه بسیار بود
یکی منزل صالح کامکار
رسول جهاندار کردگار
یکی کوه بودی بر افراشته
ز چرخ چهارم سر افراشته
کز او ناقه آورده بودی برون
شنیدی از او بس تنها فزون
همان نام او ناقة الله بود
در آن قوم بدبخت گمراه بود
که چون خیره سر گشته آن قوم آشتی
سرانجام آن ناقه کردند پی

نمودند چون هرکسی بافراز
از آنسان که جهل بیار باز
ازو بوی نفرت ازو می چو راه
که از جرش اهل بیتی درود
شگفتی دگر حال ایشان نمود

صدا داده بیشکو با بهناه جز ۱
چنان مردمان تو نمند بخت
که بالای هریک ...
همان خشم بر درد کار غفور
برآورد از ایشان ...
از آن بهناه بگذشت ... نشانه

خبر از نام ... نمانه
دراز ندشت از آن ...
بهانه چنان ... بود
سرانجام ...

در او چشم امید بی حاصل است
بکار دهی هرکسی غافل است
بیاموز آیین افتادگی
که خوشتر بود صافی و سادگی
اگر سر برآری ز چرخ کبود
بخاک آردت عاقبت چرخ زود
سرم از چه اید پر از شور شد
که گفتارم از مطلبم دور شد
خیالم سفرنامه حج بود
از این راه رفتن ره کج بود
ز خواننده چون معذرت خواستم
بمطلب دگر لب بیاراستم
بدانسان که گفتیم در راه شام
همی بود ما را بجز خرام
همه خاک هامون درخشنده بود
گهی همچو یاقوت رخشنده بود
چه نصف ره اینگونه کردید طی
بیامد ز شام آگهی پی ز پی
که اکنون بزرگان بیایند پیش
ز شادی بیاراسته جان خویش
بیایند با هدیه خاسته
تهنای پاکیزه آراسته

از این سوی حاج ...
زر و زر ... شدند
پی ... لشکر ...
... با عسکر ...
... بیاوردند ...
... همان ...

... از افغانان
از آنجا ...
همی ... جهاندار ...
... سوی شام ...
همی مانده ... پایان ...

[illegible]

خرامان همی سوی ره تافتیم ... چنین لطف از دادگر یافتیم
در آن ره یکی باغ نیکو سرشت ... نمایان از او غرفها چون بهشت
بعهد جوانی رسول امین ... تجارت نمودی در آن سرزمین
نسیمش دل مرده را زنده کرد ... همان خاره را لعل تابنده کرد
زمین قدوسش چو باغ جنان ... دل پیر فرتوت گشتی جوان
بهر سوی رسته گل و لالها ... ز بلبل در انجا بسی نالها
ز خوبی همی دیده نسترن ... لسان دو چشم غزال ختن
زمین مشکسای و هوا مشکبوی ... روان هر طرف آب صافی بجوی
قد سرو هر سو بیاراسته ... ز مرغان بسی نالها خواسته
زمین چون زبرجد شده انجمن ... بطرف چمن گلبن و نسترن
بسی با صفا باغ و هم خانه بود ... برش باغ فردوس ویرانه بود

[illegible]

شب نیمه ماه بد از صفر ... همه حاجیان رخت بیلی به بر
چه دیدند آن عترت شامیان ... شده خون دل از دو دیده روان
همه شیعیان را ز اندوه کین ... بیاد اسیران سلطان دین
ز جمعیت مردم خاص و عام ... همان شادی کثرت ازدحام
برابر تو گویی همی در نظر ... اسیران آل محمد دگر
برفتیم با دیده پر ز آب ... نمودیم منزل بشام خراب
یکی منزلی دلکش و دلپذیر ... نهاده بر اطراف ایوان سریر
ز هر سو روان آب فوارها ... فرو ریخته گل ز دیوارها
مگو شام بر گو تو صبح سفید ... چنین شهر کس در زمانه ندید
همه خانها همچو باغ جنان ... بود جنت شامیان اینچنان
نسیمش همه روح پرور بدی ... زمینش ز یک قطعه مرمر بدی

[illegible]

۱۸ آبرو

امام چهارم شه محترم
بشد تنگ قوم از دیدن پیچ
درآمد ز بزم یزیدان چو دون
بحیرت گرفته ره بیستون
به فغان شد ز کوه و بر و ...

برهنه سرت چون سه آسمان | تنت گشته نیلی ز نوک سنان
غزال شهنشاه جن و بشر | گرفتار قوم ضلالت اثر
گهی با طناب گهی سلسله | پیاده دوان پای پر آبله
همی خواند از دیده میریخت آب | از آن روضه گردید دلها کباب
بر آن نور چشم رسول کبار | ز مژگان نمودیم گوهر نثار
بدیده کشیدیم از تربتش | نمودیم ناله کردیم بر غربتش
پس آنکه گشوده دری پر زغم | بویرانه با بانوان حرم
چنین گفت راوی نبوده گداز | ز حال اسیران شاه حجاز
کزان اهل بیت رسول امین | سراسر نشسته و اردا زمین
همه بازوان بسته بر یکدگر | همه خسته زار و خونین جگر
نه فرشش نه بستر نه راحت نه خواب | همه داغ دیده همه دل کباب

بر آمد و فغان شاه دون مدار
که بنشسته بر بال زار و نزار
بر او بیکس در جای پیدا نبود
بر آن بیکسان یاد و غمخوار بود
بنول دوم اندر آن انجمن
از او گشته ویرانه بیت الحزن
یزید زنا زاده بیحیا از خدا
بشد هم از رسول نه خوف
★ خرابه ولی رشک خلد برین
شده بهتر از سیر یاسمین
... خرابه با بانوان ... شده
... بیکس با بانوان ...
... سراسر ...
... از آن خرابه ...
... صدای ...
... شیخ ...